

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟

محمد اصلانی*

چکیده

کانت مُبدع قضیه تألیفی پیشینی است و این مسأله در فلسفه وی از جایگاهی ویژه و اساسی برخوردار است.

در این مقاله ابتدا تقسیم قضایا به تحلیلی و تألیفی، پیشینی و پسینی مورد بررسی قرار می‌گیرد. منظور از این بررسی فهم دیدگاه خاص کانت نسبت به این مسأله است. سپس تحقیقی در خصوص مفهوم پیشینی از دیدگاه کانت صورت می‌گیرد. حاصل این تحقیق این است که قضیه تألیفی پیشینی مرادف با کلیت، ضرورت و مأخوذ نبودن از تجربه است. پس از آن روشی که کانت برای حصول معرفت یا قضیه تألیفی پیشینی اتخاذ کرده (روند تشکیل معرفت از دیدگاه کانت)، مورد بررسی قرار می‌گیرد. و در آخر به سؤالی که در عنوان مقاله مطرح شده پاسخ داده می‌شود. چکیده پاسخ این است: روندی را که کانت برای تشکیل معرفت ارائه می‌نماید، از صدور قضایای تألیفی پیشینی ناتوان است، چرا که محصول این روند، جزئی غیر قابل انفکاک دارد که مأخوذ از تجربه است.

واژه‌های کلیدی: ۱. ادراک حسی ۲. مفاهیم فاهمه ۳. قضیه تألیفی پیشینی
۴. تجربه ۵. روند تشکیل معرفت

۱. مقدمه

قطعاً نام کانت در رأس اسامی فیلسوفانی قرار دارد که بیشترین تأثیر را بر تاریخ فلسفه داشته‌اند. منزلت کانت در فلسفه جدید، نظیر منزلت افلاطون و ارسطو در فلسفه یونان

* عضو هیئت علمی دانشگاه رازی کرمانشاه

است (۹، ص: ۲۳). گفته‌اند که سقراط فلسفه یونان را به دو دوره قبل و بعد از خود تقسیم کرده است. هم‌چنین در تحول اندیشه اروپایی، دکارت را پدر فلسفه جدید و حد فاصل بین فلسفه جدید و قدیم شمرده‌اند. ما نیز می‌گوییم که کانت فلسفه جدید را به دو بخش تقسیم کرده است. البته او مطالب فراوانی از متقدمین خود از دکارت تا هیوم و روسو اخذ کرده و در مسیر و جریان آن‌ها واقع شده است، اما اندیشه‌های او به دیدگاه جدید و مستقلی منجر شد که بر قرن نوزدهم کاملاً سیطره داشت و فقط اندک زمانی است که متفکران، آهنگ رهایی از این تفکر را کرده‌اند (۶، ص: ۱۷).

با وجود این هیچ کدام از این ارزش‌ها، مانع از نقد و بررسی آرای کانت توسط متفکران پس از وی نگردید. اصولاً ماهیت فلسفه عبارت از همین بررسی‌ها و نقدهاست.^۱ بر همین اساس این مقاله به بررسی و نقد یکی از اساسی‌ترین مسایل و شاید زیربنایی‌ترین مسأله مطرح شده در نظریه معرفت کانت، یعنی "قضیه تألیفی پیشینی" می‌پردازد.

قبل از شروع بحث بیان این نکته حائز اهمیت است که: مطالعات کانت شناسی، ذهن را به دو نکته اساسی توجه می‌دهد. یکی، دشواری آثار کانت که از پیچیدگی شگفت‌انگیزی برخوردار است. دیگر، طرح پرسش‌های نوین و فراگیر که کمتر ذهنی به آن‌ها حساس شده است. این مطالعات، روح آثار و تفکر کانتی را ساده و قابل فهم می‌سازد و استدلال‌های فلسفی او را در قالب مبادی روشن بیان می‌کند (۲، ص: ۱۵). در این مقاله سعی شده برخی از مسایل مربوط به نظریه معرفت کانت از جمله "روند تشکیل معرفت" و مفهوم "پیشینی" از دیدگاه وی، به شیوه‌ای ساده و قابل فهم ارائه گردد تا در سایه آن بتوان جایگاه واقعی قضیه تألیفی پیشینی را در کل نظام معرفتی او مورد بررسی و نقد قرار داد.

۲. تقسیم قضایا به تحلیلی - تألیفی، و پیشینی - پسینی

کانت در آغاز کار خود در "نقد عقل محض" توجه خود را به این مسأله معطوف داشت که تمامی علوم، در قالب قضایا بیان می‌شوند، و نتیجه گرفت که با بررسی قضایای علوم متقن (ریاضیات و فیزیک)، می‌توان منشأ صدور آن‌ها را در عقل کشف کرد. او برای انجام این کار کلیه احکام را به‌طور منظم و در کلی‌ترین صورت دسته‌بندی و بررسی کرد. نتیجه این کار، کشف مهمی وی یعنی قضایای "تألیفی پیشینی" بود. وی کلیه قضایایی را که پیش از او به تحلیلی و تألیفی تقسیم شده بودند به "پیشینی" و "پسینی" تقسیم کرد. حاصل این تقسیم چهار نوع قضیه بود:

- | | |
|-------------------|------------------|
| (۱) تحلیلی پیشینی | (۲) تحلیلی پسینی |
| (۳) تألیفی پیشینی | (۴) تألیفی پسینی |

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۷۵

دو نوع از این قضایا یعنی قضایای "تحلیلی پیشینی" و "تألیفی پسینی" قبل از کانت شناخته شده بود. از بین دو قضیه باقی‌مانده، قضیه "تحلیلی پسینی" ممکن نیست وجود داشته باشد، چرا که مستلزم تناقض است. قضیه تحلیلی از نظر کانت قضیه‌ای است که محمول آن مندرج در موضوعش است و طبیعی است که چنین قضیه‌ای نمی‌تواند به صورت "پسینی" یعنی "مؤخر از تجربه" حاصل شود. اما کانت معتقد بود که قضیه "تألیفی پیشینی" ممکن است، و وجود دارد. وی با تحقیقات خود نشان داد که دو قضیه "تحلیلی" و "تألیفی پسینی" علم نیستند. قضایای تحلیلی به معنای واقعی علم نیستند، چرا که صرفاً مبتنی بر اصل امتناع تناقض بوده و چیزی بر دانش ما نمی‌افزایند. قضایای تألیفی پسینی نیز علم نیستند چون درست است که ناشی از تجربه‌اند ولی دارای کلیت و ضرورت نمی‌باشند (۵، ص: ۱۱).^۲ بنابراین تنها حکمی که باقی می‌ماند حکم "تألیفی پیشینی" است. کانت این حکم را به عنوان تنها معیار علم معرفی کرد. بدین معنی که اگر ما بخواهیم بدانیم، آیا مجموعه قضایایی که مثلاً در یک کتاب به عنوان علم به ما ارائه شده، واقعاً علم‌اند یا نه؟، باید ابتدا به این سؤال پاسخ دهیم که "آیا این قضایا از نوع تألیفی پیشینی‌اند یا نه؟" اگر پاسخ مثبت بود، علم‌اند، در غیر این صورت علم نیستند. بر این اساس است که از نظر کانت، علم بودن یا نبودن مابعدالطبیعه وابسته به پاسخ این سؤال است که "آیا مابعدالطبیعه دارای قضایای تألیفی پیشینی هست یا نه؟" اگر جواب مثبت بود مابعدالطبیعه علم است، و گر نه علم نخواهد بود. کانت بر این عقیده است که چون مابعدالطبیعه جزمی، فاقد چنین احکامی (به معنای حقیقی) است پس علم نیست.

۳. مفهوم "پیشینی" در فلسفه کانت

قضیه تألیفی پیشینی از دو جزء "تألیفی" و "پیشینی" تشکیل شده است. منظور کانت از لفظ "تألیفی" مشخص است و ظاهراً ابهامی در آن دیده نمی‌شود. اما درک مقصود او از به‌کار بردن لفظ "پیشینی" نیازمند تحقیق بیشتری است.

کانت خود در ابتدای "نقد عقل محض" در این باره چنین می‌نویسد:

«هیچ شکی نیست که شناخت ما سراسر با تجربه آغاز می‌شود. چرا که، چگونه قوه شناخت ما به عمل واداشته می‌شد اگر اعیان بر حواس ما تأثیر نمی‌گذاشت، تا هم از خود تصوراتی ایجاد کند و هم فهم ما را برای مقایسه، ترکیب و یا تفکیک این تصورات فعال نماید و بدین ترتیب مواد خام تأثرات حسی را پرورانده و به شناختی از اعیان بدل نماید که تجربه نامیده می‌شود؟ به هر حال از حیث زمان، ما هیچ دانشی مقدم بر تجربه نداریم و تمام دانش ما با تجربه آغاز می‌شود.»

هرچند شناخت ما سراسر با تجربه آغاز می‌شود، اما نمی‌توان نتیجه گرفت که این شناخت سراسر ناشی از تجربه است. زیرا ممکن است که حتی شناخت تجربی ما ترکیبی باشد از آن چه از طریق تأثرات [حسی] دریافت می‌کنیم و آن چه که قوه شناخت ما (که از طریق تأثرات حسی صرفاً برانگیخته شده است)، از درون خود تدارک می‌بیند. ... بنابراین در آن چه که از این پس می‌آید، منظور ما از دانش پیشینی، دانشی نیست که مستقل از این یا آن تجربه باشد، بلکه منظور ما دانشی است که مستقل از هرگونه تجربه است. در برابر این دانش، دانش تجربی یعنی دانشی که تنها به صورت پسینی ممکن است و از طریق تجربه حاصل می‌شود، قرار دارد...» (۱۲، صص: ۴۳-۴۱).

از آن جا که مفهوم پیشینی در فلسفه کانت از اهمیت بسیاری برخوردار است، تقریباً تمامی مفسران و شارحان وی به نحوی به این مسأله پرداخته‌اند. ما نیز در این جا به بیان چند نمونه از این توضیحات می‌پردازیم.

نورمن کمپ اسمیت یکی از برجسته‌ترین مفسران کانت در کتاب خود با نام تفسیری بر نقد عقل محض کانت در بحثی تحت عنوان "ماهیت [مفهوم] پیشینی" می‌نویسد:

«پیش فرض اساسی‌ای که بحث کانت بر آن متکی است (یک پیش فرض هیچ وقت خودش مورد تحقیق قرار نمی‌گیرد بلکه همواره متکی به خود است)، یعنی کلیت و ضرورت، از هیچ فرایندی که دارای خصیصه تجربی باشد ناشی نشده است. با این فرض قبلی است که کانت به این نتیجه می‌رسد که: پیشینی که مشخصات اختصاصی آن کلیت و ضرورت است، از طریق حس داده نمی‌شود، بلکه از طریق فهم تحمیل می‌گردد؛ یا با عباراتی با ابهام کمتر می‌توان گفت: [پیشینی] بخش مادی تجربه نیست بلکه صورت آن را تشکیل می‌دهد» (۱۳، ص: XXXIII).

حداد عادل در توضیحاتی در ابتدای کتاب تمهیدات تحت عنوان نظر کانت درباره مابعدالطبیعه، علت علم نبودن قضیه تالیفی پسینی (مؤخر از تجربه) را چنین بیان می‌دارد: «اما قضیه تالیفی مؤخر از تجربه^۴ نیز نمی‌تواند مقوم معرفت علمی باشد زیرا اگرچه این گونه قضایا به علت تالیفی بودن، اطلاع تازه‌ای به دست می‌دهد، به لحاظ آن که مأخوذ و مستفاد از تجربه حسی است نمی‌تواند کلی و ضروری باشد...» (۵، ص: ۱۱).

در واقع حداد عادل همان سخن کمپ اسمیت را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کنند. بدین ترتیب که: قضیه‌ای که مأخوذ و مستفاد از تجربه حسی باشد کلی و ضروری نیست و در نتیجه نمی‌تواند پیشینی باشد.

اشتفان کورنر در کتاب فلسفه کانت درباره مفاهیم پیشینی و پسینی چنین می‌گوید:

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۷۷

«... هر حکم در نظر کانت یا پیشین^۵ است یا پسین. حکم به شرطی پیشین است که "مستقل از هر تجربه و حتی کلیه ارتسامات حسی باشد". استقلال در این جا به معنای استقلال منطقی است. دو حکم از یکدیگر مستقل‌اند اگر هیچ یک مستلزم دیگری یا نقیض آن نباشد. مثلاً از این حکم که "این گل سرخ رنگ است" بر نمی‌آید که آفتاب می‌درخشد یا نمی‌درخشد. پس "این گل سرخ رنگ است" و "آفتاب می‌درخشد" از لحاظ منطقی مستقل از یکدیگرند؛ ولی "این گل سرخ رنگ است" و "این گل زرد رنگ است" منطقاً وابسته یا متوقف به یکدیگرند و هر کدام مستلزم نفی دیگری است. پس اگر بناست حکمی پیشین باشد، باید منطقاً از کلیه احکام در وصف تجربه‌های حسی یا ارتسامات حسی، مستقل باشد... هر حکمی که پیشین نباشد، پسین است، یعنی از لحاظ منطقی قائم به احکام دیگر در وصف تجربه‌ها یا ارتسامات حسی است» (۷، صص: ۱۴۳-۱۴۲).

سباستین گاردنر در کتاب *کانت و نقد عقل محض* در این باره می‌نویسد:
«او [کانت] می‌گوید تمام دانش ما از حیث زمان با تجربه آغاز می‌شود و می‌پرسد چه چیزی می‌تواند قوای شناختی ما را بیدار کند؟ اما پس از آن می‌گوید نمی‌توان پذیرفت که تمام دانش ما ناشی از (یا مشتق از یا مبتنی بر) تجربه است، چرا که ممکن است آغاز با تجربه، شامل دانشی که مدعی است از تجربه مشتق نشده یا نیازی به تأیید تجربی ندارد، نشود. این بدان معناست که دانش پیشینی در تقابل با دانش تجربی است» (۱۱، صص: ۵۳-۵۲).

در کتاب *متافیزیک و فلسفه معاصر* می‌خوانیم:

«برای آن که یک حکم تألیفی در عین حال یک حکم اولی^۶ باشد باید از طرفی شامل اطلاعی باشد نه صرفاً منطقی، و از سوی دیگر، برای صدق خود وابسته به آگاهی تجربی یا آزمایشی نباشد» (۳، صص: ۲۲۵). علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
استفان پالمکوئیست در مقاله‌ای تحت عنوان "دانش و تجربه" که در کتاب *بررسی‌های انتقادی ایمانوئل کانت* به چاپ رسیده است، در خصوص اصطلاحات "پیشینی"، "محض"، "پسینی" و "تجربی" توضیحاتی به شرح زیر ارائه می‌دهد:

«... تمایز تجربی - محض تمایزی است بین دانشی که مستقیماً وابسته به احساس است (تجربی)، و دانشی که مستقیماً وابسته به احساس نیست (محض)، در حالی که تمایز پسینی - پیشینی، تمایزی است بین دانشی که مبتنی بر تجربه فاعل شناسا از یک شیء است (پسینی)، و دانشی که فاعل شناسا به تجربه می‌دهد که به هر حال باید مبتنی بر خود فاعل شناسا باشد (پیشینی)... دانش پسینی تجربی، دانشی است که از تجربه فاعل شناسا از یک شیء مشتق می‌شود (پسینی)، و مستلزم احساس است (تجربی)؛ در حالی که

دانش پیشینی محض، دانشی است که از طریق فاعل شناسا به تجربه داده می‌شود (پیشینی)، و مستلزم احساس نیست (محض)» (۱۰، صص: ۴۹-۴۸).

ماکس آپل نیز در کتاب شرحی بر تمهیدات کانت درباره معرفت پیشینی می‌نویسد: «سرتاسر نقد عقل محض را باید تئوری و نقد معرفت ماتقدم دانست ... تجربه صرفاً معرفتی ممکن و تابع حیطة تجارب به دست می‌دهد. اما معرفت‌هایی وجود دارند (پیشاپیش همه معرفت ریاضی) که متضمن ضرورتی تام و کلیتی حقیقی‌اند و لذا باید مستقل از هرگونه تجربه‌ای باشند. از آن‌جا که این گونه شناخت‌ها "ضرورت ذاتی" دارند و "ذاتاً واضح و یقینی" می‌باشند، ... نمی‌توانند "از تجربه به عاریت گرفته شده باشند" (۱، ص: ۴۳).

ایشان در ادامه بیان می‌دارد که دانش پیشینی دانشی است "مطلقاً مستقل از تجربه"، و در عین حال از گرفتار شدن در یک خطا در تفسیر این عبارت یعنی "مطلقاً مستقل از تجربه" پرهیز می‌دهد:

«... بحث او [کانت] از معرفت ماتقدم با نگاهی سطحی و غلط با بحث روان‌شناختی از معرفت اشتباه گرفته شد. این اشتباه شایع که از بین برنده امکان فهم فلسفه انتقادی است پیامد نتیجه‌گیری‌هایی است که از عبارت "مطلقاً مستقل از تجربه" گرفته شده است. آن‌چه در این‌جا با صفت "مطلقاً مستقل از تجربه" توصیف شده از نظر کانت "قبل" از هر نوع تجربه‌ای وجود داشته و معتبر است. حال اگر این قبلیت را روان‌شناختی و زمانی در نظر بگیریم دچار اشتباه شده‌ایم. مقصود کانت این نبوده است. غرض از معرفت‌شناسی توصیف ترتیب پیدایش تصورات در ذهن ما و بیان این‌که قضایای ماتقدم قبل - ولو یک ثانیه قبل - از تجربه به تصور ما درآمده‌اند نیست. ... درست است که شناخت چنین قضیه‌ی ما تقدمی [تألیفی پیشینی] در طول تجربه و تکامل عقل به دست می‌آید، اما اعتبار - و نه تصور اعتبارش - آن چیزی نیست که تابع یک فعل زمانی باشد بلکه مستقل از تجربه و قبل از تجربه است، زمانی نیست بلکه غیر زمانی و فرازمانی است و هیچ ربطی به مسأله ترتیب زمانی حصول تصورات در فردی از افراد ندارد» (۱، ص: ۴۵).

هرچند بحث ما در تبیین مفهوم "پیشینی" در فلسفه کانت بسیار طولانی شد، و نقل قول‌های متعددی از افراد مختلف بیان گردید، اما این تطویل از جهتی لازم بود و آن این‌که: علاوه بر این‌که مفهوم "پیشینی" در فلسفه کانت از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، درک دقیق این مفهوم و نیز الزامات و ویژگی‌های لاینفک آن، در بیان غرض اصلی این مقاله یعنی پاسخ دادن به این پرسش که "آیا قضایای تألیفی پیشینی در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند یا نه؟"، نقشی تام دارد. بر همین اساس ما در این‌جا ویژگی‌های اساسی و

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۷۹

غیر قابل انفکاک این مفهوم را که انکار آن‌ها به منزله انکار خود مفهوم "پیشینی" است، بر می‌شماریم، تا به هنگام پاسخ دادن به پرسش پیش گفته، از آن‌ها استفاده لازم را بنماییم. با توجه به عبارات منقول از کانت و نیز شارحان و مفسران فلسفه وی می‌توان برخی از خصوصیات مفهوم "پیشینی" را به ترتیب زیر برشمرد:

- ۱- لفظ پیشینی مبین "صورت" قضیه تألیفی پیشینی است نه "ماده"ی آن.
- ۲- قضیه تألیفی پیشینی نباید و نمی‌تواند "مبتنی بر"، "مستفاد از"، "ناشی از"، "مشتق از" و به خصوص "مأخوذ از" تجربه باشد.
- ۳- برای تصدیق قضیه تألیفی پیشینی نیازی به تأیید تجربه نیست.
- ۴- برای تشخیص قضیه تألیفی پیشینی از غیر آن دو ویژگی ممتاز وجود دارد که منحصراً مختص قضایای تألیفی پیشینی است. این ویژگی‌ها عبارتند از کلیت و ضرورت.

۴. "روند تشکیل معرفت" از دیدگاه کانت

همان‌طور که قبلاً هم بیان شد "علم" از نظر کانت عبارت است از قضیه تألیفی پیشینی. وی چگونگی امکان قضایای تألیفی پیشینی را در تمهیدات از بند ۱۴ تا بند ۳۹ به‌طور مفصل تشریح کرده است. در نقد عقل محض هم، در بخش "تحلیل استعلایی" همراه با جزئیات کامل در این باره سخن گفته است. مفسران و شارحان زیادی نیز در این باب قلم فرسایی کرده‌اند، بنابراین نیازی به شرح و توضیح جدید نمی‌باشد. بر همین اساس برای این‌که به شمای کلی از چگونگی صدور این قضایا از دیدگاه کانت دست پیدا کنیم، تمام اتفاقاتی را که به هنگام صدور حکم در ذهن رخ می‌دهد، از ابتدا تا انتها، به صورت خیلی خلاصه و بدون شرح جزئیات، مرور می‌کنیم تا مشخص شود، "روند تشکیل معرفت" از نظر کانت چگونه است؟

۱- در فلسفه کانت ما ملزم به در نظر گرفتن "اثر"هایی هستیم که منشأ آن‌ها معین و مشخص نیست. ما فقط یک سلسله اثرات را که دارای منشأ ناشناخته می‌باشند، در ذهن خود می‌یابیم و می‌دانیم که این اثرات منشأ شهود حسی‌اند، یعنی بدون این اثرات شهود حسی ایجاد نخواهد شد.

۲- این اثرات فی‌نفسه قادر به ایجاد هیچ شهودی نیستند و پس از این‌که در نفس حضور یافتند، باید برای مشهود شدن توسط حس، لباس مکان و زمان (صورت‌های پیشین شهود حسی) را بر تن نمایند. البته شهودهای بیرونی هر دو لباس مکان و زمان را بر تن می‌کنند ولی شهودات درونی فقط لباس زمان را.

۳- تا این جا فقط شهودی بسیط صورت گرفته است. این شهود، شهودی حسی است که محصول آن با عبارات زیر مشخص می‌شود: "آن چه به شهود آمده" یا "آن چه از طریق شهود به ما داده شده است". استفاده از عباراتی که از لحاظ دستوری مجهول هستند برای تأکید بر این نکته است که منشأ این شهود حسی و به عبارت دقیق‌تر منشأ "اثراتی" که شهود حسی محصول آن‌هاست، معلوم نیست.

۴- "شهود بسیط" با "درک" این شهود بسیط یکی نیست. ما برای درک، فهم یا صدور حکم درباره آن چه به شهود آمده، نیازمند استفاده از "مفاهیم محض فاهمه" هستیم.
 ۵- صدور حکم عبارت است از: اطلاق مقولات فاهمه بر "آن چه که از طریق شهود حسی به ما داده شده است". منظور از اطلاق (به کارگیری) مقولات فاهمه به‌طور خیلی خلاصه عبارت است از: "استفاده از مقولات برای وحدت بخشی به کثرات شهود حسی".

۶- از نظر کانت احکام را می‌توان تحت چهار وجهه نظر قرار داد.

الف) کمیت (ب) کیفیت (ج) نسبت (د) جهت.

احکام از حیث کمیت، یا کلی‌اند یا جزئی یا شخصی.

احکام از لحاظ کیفیت، یا ایجابی‌اند یا سلبی یا عدولی.

احکام از حیث نسبت، یا حملی‌اند یا شرطی یا انفصالی.

احکام از حیث جهت، یا ظنی‌اند یا وقوعی یا قطعی.

متناظر با این ۱۲ نوع حکم، ۱۲ مفهوم محض فاهمه (مقوله)، وجود دارد.

مقولات مربوط به وجهه نظر کمیت عبارتند از: وحدت، کثرت، تمامیت.

مقولات مربوط به وجهه نظر کیفیت عبارتند از: واقعیت، سلب، حصر.

مقولات مربوط به وجهه نظر نسبت عبارتند از: جوهر، علیت، تبادل.

مقولات مربوط به وجهه نظر جهت عبارتند از: امکان - امتناع، وجود - عدم، ضرورت - امکان خاص.

بدین ترتیب هر حکمی که با فعالیت فاهمه صادر می‌شود ناگزیر تحت هر چهار وجهه نظر قرار می‌گیرد اما در هر وجهه نظر فقط تحت یکی از صور آن می‌باشد. بر همین اساس برای صدور هر حکم لاجرم چهار مفهوم محض فاهمه (مقوله) به کار گرفته می‌شود.

۷- درباره اطلاق مقولات به "آن چه در شهود حسی به ما داده می‌شود" دو نکته اساسی وجود دارد.

یکی این‌که: این مقولات محض‌اند. یعنی عاری از محتوای تجربی می‌باشند و بنابراین ممکن نیست با هیچ امر تجربی شباهت داشته باشند. میان یک مقوله و آن چه آن مقوله بدان اطلاق می‌شود، شکافی عمیق وجود دارد. کانت این شکاف را به واسطه امر ثالثی که

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۸۱

هم به "مفهوم محض" و هم به "آنچه در شهود حسی به ما داده می‌شود" شبیه باشد پر می‌کند. این امر ثالث "شاکله استعلایی" است. معنی این سخن این است که مقوله با تقید به تعینات استعلایی زمان، مبدل به شاکله می‌شود و به این اعتبار می‌توان آن را به آنچه در شهود حسی وجود دارد اطلاق کرد.

دوم این که: کانت این چهار وجهه نظر را مبتنی بر چهار اصل می‌نماید که "اصول فاهمه محض" نام دارند. این اصول، اصولی هستند که ذهن ما در شناسایی علمی خود آن‌ها را مراعات می‌کند (۸، ص: ۶۰).

۸ - آنچه از بند ۱ تا بند ۷ بیان شد، به منزله عناصر و ارکان قوام بخش معرفت در فلسفه کانت تلقی می‌شود، اما کانت به جز قوای حساسیت و فاهمه به وجود قوه دیگری به نام عقل نیز معترف است، لکن این قوه که دارای تصورات یا مفاهیم محض عقلی است هیچ نقش قوام بخشی در معرفت ایفا نمی‌کند، بلکه نقش تصورات آن صرفاً نقشی "نظام بخش" است. به عبارت دیگر کار عقل این است که به واسطه تصورات یا مفاهیم محض خود، آنچه که از بند ۱ تا بند ۷ بیان شد یعنی کل معرفت را به صورت واحد یک پارچه‌ای درآورده، حداکثر وحدت ممکن را به آن‌ها بدهد.

ما در این جا به این توضیح مختصر^۷ بسنده می‌کنیم. از نگاه دیگر خلاصه بسیار موجز هشت بند ذکر شده را می‌توان این گونه بیان کرد:

«آنچه از طریق شهود حسی به ما داده شده + اطلاق مفاهیم فاهمه بر آن‌ها = معرفت (در علوم طبیعی)».

باز هم تکرار می‌کنیم: در این که از نظر کانت شاکله‌سازی، اصول فاهمه محض، و اموری که از آن‌ها سخنی نگفتیم نظیر وحدت آگاهی، ادراک نفسانی استعلایی و... در تشکیل معرفت نقشی اساسی دارند هیچ شکی نیست. اما باید توجه داشت که تمام اصول و اعمال مذکور تنها برای توجیه صحت، و نیز تبیین فرمول بالا به کار گرفته می‌شوند. به عبارت دیگر لب لباب "روند تشکیل معرفت" در فلسفه کانت همان فرمول بالا است. بنابراین، از این پس هر گاه سخن از فرمول کانت درباره "روند تشکیل معرفت" به میان آمد، منظور همان فرمول بالا است.

۵. آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت واقعاً

پیشینی‌اند؟

قبل از ورود به بحث سه نکته را که پیشتر مورد بررسی قرار دادیم یادآوری می‌نماییم. اول این که: کانت فقط قضایای "تألیفی پیشینی" را علم می‌داند.

دوم این که: پیشتر چهار ویژگی برای مفهوم پیشینی برشمردیم که البته خصوصیت قضایای تألیفی پیشینی است.

نکته سوم این که: همان گونه که شرح دادیم "روند تشکیل معرفت" یا "روند صدور احکام تألیفی پیشینی" در نظر کانت، عبارت از فرمول زیر است:

«آنچه از طریق شهود حسی به ما داده می شود + اطلاق مقولات بر آن ها = معرفت (قضیه تألیفی پیشینی)».

حال باید دید که آیا روند تشکیل معرفت از دیدگاه کانت می تواند منجر به صدور "قضیه تألیفی پیشینی" ای شود که دارای خصوصیات مورد نظر وی باشد؛ یعنی مأخوذ از تجربه نبوده و برای تصدیق خود نیازمند به تأیید تجربه نباشد؟ و از طرف دیگر دارای کلیت و ضرورت باشد؟

پاسخ به این سؤال، در واقع پاسخ به سؤال اصلی ما است، که می پرسد: "آیا قضایای تألیفی پیشینی در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی اند؟".

می دانیم که از نظر کانت برای تشکیل علم یعنی صدور قضایای تألیفی پیشینی، هیچ راهی جز اطلاق مقولات بر شهودات حسی وجود ندارد. هرچند این مطلب از مسلمات فلسفه اوست و نیاز به اثبات ندارد، لکن در این جا استدلالی را با استفاده از تعلیمات او ارائه می نماییم که نشان می دهد بر اساس آرای وی معرفت منحصرأ از اطلاق مقولات بر شهودات حسی حاصل می شود:

کانت عقل را به دو بخش عملی و نظری تقسیم می کند. از آن جا که منظور ما آن دسته از قضایای تألیفی پیشینی است که در حیطه علوم طبیعی صادر می شوند، مسلّم است که صدور آن ها کار عقل عملی نیست. از طرفی کانت عقل نظری را به سه بخش تقسیم می کند: حساسیت، فاهمه و "عقل".

می دانیم که کار این "عقل" که بخشی از عقل نظری است، در فلسفه کانت، صرفاً "نظام بخشی" به معرفت است و هیچ نقشی در ایجاد محتوای معرفت ندارد. بنابراین آنچه باقی می ماند تا صدور قضیه تألیفی پیشینی توسط آن صورت گیرد، حساسیت و فاهمه است. کانت هیچ کدام از این دو قوه را به تنهایی منشأ صدور حکم نمی داند و بارها گفته است که: «فکر بدون محتوا تهی و شهود بدون مفاهیم کور است» (۱۲، ب: ۷۵). نتیجه این که علم در نظام معرفتی کانت منحصرأ از همکاری حساسیت و فاهمه تولید می شود، و بدون حضور یکی از این دو علم تشکیل نخواهد شد. بر همین اساس باید توجه داشت که از نظر کانت "علم" یا "قضیه تألیفی پیشینی" محصول "روند تشکیل علم" یا "روند صدور قضایای تألیفی پیشینی" است. نکته ای که باید بدان توجه خاص این است که علم

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۸۳

در نظر کانت محصول چنین روندی است و چنین "محصول"ی دارای دو مؤلفه یا دو محتواست:

(۱) شهود حسی به عنوان ماده علم، (۲) مفاهیم محض فاهمه (مقولات) به عنوان صورت آن.

حال باید دید آیا این دو مؤلفه و محتوا می‌توانند ویژگی‌های اصلی علم (قضایای تألیفی پیشینی) را، که پیشتر آن‌ها را برشمردیم، برای آن فراهم آورند؟ یعنی آیا "شهود حسی + اطلاق مقولات فاهمه بر آن" می‌تواند منجر به صدور حکمی کلی و ضروری شود که مأخوذ از تجربه نباشد؟ برای پاسخ دادن به این سؤال باید هر یک از دو مؤلفه یاد شده را جداگانه بررسی کرد و خصوصیات آن را تحلیل نمود تا مشخص شود که آیا حضور این دو مؤلفه به عنوان "ماده" و "صورت" حکم که به آن "قوام" می‌بخشند، می‌توانند خصوصیات پیش‌گفته را به حکم اعطا کنند یا نه؟

اگر ما قبول کنیم که "مفاهیم محض فاهمه" آن‌طور که کانت می‌گوید پیشینی هستند، می‌توانیم قبول کنیم که حضور چنین مفاهیمی، به عنوان صورت، در قضیه تألیفی پیشینی لطمه‌ای به "کلیت" و "ضرورت" آن نمی‌زند؛ و از آن‌جا که این مفاهیم از تجربه اخذ نشده‌اند، باعث نمی‌شوند تا قضیه تألیفی پیشینی مأخوذ از تجربه گردد. البته از نظر کانت مسأله فراتر از این است و او کلیت و ضرورت قضایای تألیفی پیشینی را در گرو اطلاق این مفاهیم پیشینی محض، بر شهودات حسی می‌داند.

اما آیا حضور "شهود حسی" به عنوان "ماده" و محتوای قضیه تألیفی پیشینی، هم‌چنان "کلیت" و "ضرورت" آن را حفظ خواهد کرد؟ آیا قضیه تألیفی پیشینی با حضور محتوای شهود حسی مأخوذ از تجربه نخواهد بود؟ برای پاسخ دادن به این پرسش باید در نظر داشت که در فلسفه کانت "شهود حسی" عبارت است از تأثیر "اثرات"ی غیر ذهنی و در عین حال نامعلوم بر حواس که آن را به اختصار "داده شهود حسی" می‌نامند.

کانت در این باره به صراحت سخن گفته است:

«علم، به هر شیوه و با هر واسطه‌ای با اعیان در ارتباط باشد، این شهود است که علم از طریق آن می‌تواند مستقیماً به اعیان مرتبط شود. و باز این شهود است که به عنوان یک واسطه، اندیشه را سراسر متوجه خود می‌نماید. اما شهود تنها زمانی صورت می‌گیرد که اعیان به ما داده شود. و این شهود، حداقل برای انسان، تا آن‌جا ممکن است که ذهن به نحوی معین از اعیان متأثر شود. قوه دریافت تصورات به شیوه‌ای که در آن ما از اعیان متأثر می‌شویم، "حساسیت" نام دارد. اعیان از طریق حساسیت به ما "داده" می‌شوند و تنها

حساسیت است که "شهودات" را برای ما فراهم می‌آورد؛ لکن از طریق فهم است که اعیان اندیشیده می‌شوند و از طریق فهم است که مفهوم‌ها زاده می‌شوند.

اما اندیشه سراسر باید، مستقیم یا غیرمستقیم، و از طریق ویژگی‌های معینی، در نهایت به شهود و در نتیجه نزد ما به حساسیت مربوط شود. چرا که هیچ عینی به هیچ روش دیگری به ما داده نمی‌شود. اثر یک عین بر قوه دریافت تصورات، تا آنجا که ما از آن متأثر می‌شویم، "احساس" نام دارد. شهودی که از طریق احساس با یک عین در ارتباط است، [شهود] "تجربی" نام دارد. آن چه که محصول شهود تجربی بوده و در عین حال نامتعیین می‌باشد، پدیدار نام دارد.

من آن چه را که در پدیدار با احساس متناظر است، "ماده" و آن چه را که کثرات پدیدارها را تعین بخشیده و اجازه می‌دهد که [این کثرات] با نسبت‌های معینی به نظم درآیند "صورت" پدیدار می‌نامم. اما آن چه که احساسات، تنها از طریق آن می‌توانند نظم یافته و به صورتی مشخص، متعین شوند، خود نمی‌تواند احساس باشد. بنابراین هر چند ماده هر پدیداری صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود، لکن صورت آن باید به گونه‌ای پیشین، برای احساسات، در ذهن مهیا باشد. و به همین دلیل باید بتواند جدای از هر گونه احساسی، مورد بررسی قرار گیرد» (۱۲، صص: ۶۶-۶۵).

کانت محصول شهود حسی را "داده نامتعیین احساس" دانسته در عین حال نام پدیدار به آن می‌دهد. ظاهراً در فلسفه کانت باید بین دو نوع پدیدار تمایز قایل شد. یکی از آن‌ها محصول صرف حساسیت است و می‌توان آن را "پدیدار نامتعیین" نامید، و دیگری محصول همکاری فاهمه و حساسیت، یعنی محصول اطلاق مقولات بر داده شهود حسی (پدیدار نامتعیین) است، که می‌توان آن را "پدیدار متعین" یا به طور خلاصه "پدیدار" نامید. ما نیز از همین دو لفظ، یعنی "پدیدار نامتعیین" و "پدیدار" استفاده می‌کنیم.

مشاهده می‌شود که "شهود حسی"، یعنی "پدیدار نامتعیین"، به تصریح کانت عبارت است از: "تأثیر اثرات اعیان ناشناخته بر قوه حساسیت ما". به عبارت دیگر وقتی این اثرات لباس مکان و زمان که صورت‌های پیشین شهود حسی‌اند بر تن می‌کنند به صورت "پدیدار نامتعیین" درمی‌آیند، که خود باید به عنوان ماده، مورد اطلاق مقولات واقع شوند و پدیدار و از آنجا قضیه یا حکم را تشکیل دهند. بنابراین می‌بینیم که به تصریح کانت در عبارت منقول از وی که می‌گوید "اندیشه سراسر به شهود باز می‌گردد"، صدور هر حکمی لامحاله متوقف بر "شهود حسی"؛ و "شهود حسی" خود متوقف بر اثرات اعیان ناشناخته است. بدون این اثرات غیر ذهنی کانت ایده‌آلیستی مطلق خواهد بود. در واقع "شهود حسی"

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۸۵

همان مادهٔ اصیل پدیدار و در نتیجه مادهٔ اصیل قضیه یا حکم است. و همان‌طور که مشاهده شد، کانت معتقد است که این ماده صرفاً پس از تجربه حاصل می‌شود.

«... مادهٔ هر پدیداری صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود...» (۱۲، ص: ۶۶).

نتیجه این‌که این محتوای اصیل قضیهٔ تألیفی پیشینی (علم) که صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود، بدون کمترین شبهه‌ای خود قضیهٔ تألیفی پیشینی را هم مأخوذ از تجربه نموده، آن را فاقد کلیت و ضرورت می‌نماید.

مسأله اصلی این است که، این ماده‌ای که صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود، محتوای اصلی قضایای تألیفی پیشینی، و به عبارت دیگر محتوای اصلی علم را در فلسفه کانت تشکیل می‌دهد. به تصریح کانت قضایای تألیفی پیشینی که محصول "اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی" اند، و دارای دو جزء اصیل (داده‌های شهود حسی به عنوان ماده و مفاهیم فاهمه به عنوان صورت) می‌باشند، بدون چنین محتوایی که صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود، تهی بوده (همان، ب: ۷۵) و توهمی بیش نیستند. وی مابعدالطبیعه را، بر احکام تألیفی پیشینی‌ای می‌داند که بدون محتوای شهود حسی بوده و در نتیجه توهم‌اند، در حالی که علمی که ادعای کشف روشِ صدور آن را دارد، براساس مبانی فلسفی خودش اصلاً نمی‌تواند علم باشد. می‌دانیم که کانت فقط قضایای تألیفی پیشینی را علم می‌داند و معتقد است که این قضایا لزوماً واجد کلیت و ضرورتند؛ از طرف دیگر وی بر این باور است که این قضایا، دارای محتوای شهود حسی‌اند که لزوماً پس از تجربه به ما داده می‌شوند؛ هم‌چنین وی معتقد است که قضایای تألیفی پیشینی تجربه سازند و الزاماً باید محصول تجربه نباشند؛ با در کنار هم قرار دادن این سه مسأله می‌توان دریافت که قضایای تألیفی پیشینی نمی‌توانند علم باشند چرا که محتوای حسی آن‌ها لزوماً پس از تجربه به ما داده می‌شوند و از آن‌جا که این محتوای حسی جزء لاینفک و اساسی این قضایا هستند، باید گفت که این قضایا پس از تجربه به ما داده می‌شوند و در واقع علم نیستند. زیرا مشخصهٔ اصلی و اساسی علم از نظر کانت مأخوذ نبودن از تجربه است. قضایای تألیفی پیشینی مورد نظر کانت بدون شهود حسی توهم، و با شهود حسی دارای محتوای مؤخر از تجربه است. آن هم نه محتوایی غیر اصیل و قابل چشم پوشی، بلکه محتوایی اصیل که اصالت ایده‌آلیسم استعلایی کانت به همین محتوا بستگی دارد و بدون این محتوا ایده‌آلیسمی مطلق خواهد بود.

کانت گمان کرده که چون نیمی از "روند تشکیل معرفت" (روند تشکیل قضایای تألیفی پیشینی) پیشینی است (یعنی مقولات پیشینی‌اند)، می‌توان نتیجه گرفت که محصول کلی این "روند"، یعنی قضایای تألیفی پیشینی، پیشینی‌اند، غافل از این‌که

محتوای اصیل چنین قضایایی خود مأخوذ از تجربه است. این تناقض^۸ اساسی که در فلسفه کانت وجود دارد، حاصل این گمان خطاست که: به صرف پیشینی بودن مفاهیم محض فاهمه می‌توان نتیجه گرفت: حکمی هم که محصول "مفاهیم محض فاهمه + شهود حسی" است، پیشینی است. این گمان خطا به شارحان فلسفه کانت نیز سرایت کرده است. ما در این‌جا نمونه‌ای از آن‌را که بسیار آشکار است بیان می‌کنیم.

«مقصود کانت از معرفت پیشینی معرفتی که نسبتاً پیشینی باشد نیست، یعنی نسبت به این یا آن تجربه، یا این یا آن قسم تجربه. اگر کسی جامه‌ای را زیاد نزدیک آتش بگذارد تا کز شود یا بسوزد می‌گوییم باید به طور پیشینی یا از پیش می‌دانست که این‌طور می‌شود، یعنی بنا به تجارب سابق خود و قبل از عمل خویش بایستی می‌دانست که نتیجه آن چه خواهد بود. کانت درباره این قسم معرفت پیشینی نسبی نمی‌اندیشد. او درباره معرفتی که نسبت به هر گونه تجربه‌ای پیشینی باشد فکر می‌کند. اما این‌جا باید مواظب بود که چنین اخذ نتیجه نشود که کانت درباره مفاهیم فطری می‌اندیشد که بنا به فرض در ذهن انسان پیش از تجربه، به معنی زمانی لفظ "پیش"، موجود است. معرفت پیشینی محض به معنی معرفتی نیست که صریحاً در ذهن قبل از این که شروع به تجربه کند حاضر است، بلکه به معنی معرفتی است که مأخوذ از تجربه نیست هر چند ظهور آن به عنوان آن‌چه ما "معرفت" می‌خوانیم در موقع و محل تجربه باشد. این جمله مشهور را که مکرر نقل شده ملاحظه کنید که می‌گوید: "در این‌که تمام معرفت ما با تجربه شروع می‌شود شکی نیست ... اما هر چند همه معرفت ما با تجربه آغاز می‌گردد لازم نمی‌آید که همه ناشی از تجربه باشد." کانت با اصالت تجربیانی مانند لاک تا این حد موافق است که بگوید "همه معرفت با تجربه آغاز می‌شود". به عقیده او معرفت ما باید از تجربه شروع بشود، زیرا برای این‌که قوه شناسایی به کار افتد لازم است که حواس ما از اشیا متأثر شوند. همین‌که حسیات، که مواد خام و مصالح تجربه هستند داده شد، ذهن شروع به کار می‌کند. در عین حال حتی اگر هیچ معرفتی زماناً مقدم بر تجربه نباشد، ممکن است که قوه شناسایی، عناصر پیشینی را از درون خود به هنگام ادراکات حسی فراهم کند. به این معنی عناصر پیشینی مأخوذ از تجربه نیستند» (ص: ۲۳۴).

مشاهده می‌شود که کاپلستون هم دچار اشتباه پیش گفته شده است به این معنی که وی توجه نکرده که: همین‌که "حواس ما از اشیا متأثر شد" و "حسیات که مواد خام و مصالح تجربه هستند داده شد و ذهن شروع به فعالیت کرد"، همین مواد و مصالح خام در هر حکمی که بخواهد علمی باشد و معرفت محسوب گردد، جزء لاینفک حکم محسوب می‌شود و به همین دلیل نمی‌توان گفت که چنین حکمی "مأخوذ از تجربه" نیست. بلکه

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۸۷

حقیقتاً و به معنای دقیق کلمه "مأخوذ از تجربه" است، زیرا محتوای اصیل آن از تجربه اخذ شده است. به همین دلیل است که وی در پایان سخن خود به جای این نتیجه‌گیری که "معرفت ما مأخوذ از تجربه نیست" می‌گوید "عناصر پیشینی مأخوذ از تجربه نیستند"؛ نتیجه‌ای که قبل از این همه توضیحات معلوم بود.

منظور ما در این جا این نیست که بگوییم کانت، یا شارحان وی نظیر کاپلستون عمداً مرتکب چنین اشتباهاتی شده‌اند. بلکه منظور ما این است که نشان دهیم آن‌ها از یک نکته غافل بوده‌اند و آن این‌که: معرفت پیشینی یک "محصول" است، محصول "اطلاق مفاهیم فاهمه بر شهودات حسی". چنین محصولی از دو جز یا دو مؤلفه تشکیل شده و لاجرم برای این‌که پیشینی باشد باید هر دو جز آن پیشینی باشد. پیشینی بودن یک جز و پسینی بودن جز دیگر "محصول" را که یک ترکیب است، "پسینی" خواهد کرد.

۶. در فلسفه کانت نمی‌توان بین دو حکم "تألیفی پیشینی" و "تألیفی پسینی" تمایز قایل شد.

به همین دلیل است که در فلسفه کانت و با توجه به مبانی فلسفی او قادر نخواهیم بود بین دو حکم "تألیفی پیشینی" و "تألیفی پسینی" تمایز قایل شویم. همان‌گونه که قبلاً بیان شد کانت ملاکی برای این تمایز ارائه می‌نماید. این ملاک "کلیت" و "ضرورت" است. حکم تألیفی پیشینی کلی و ضروری است در حالی که حکم تألیفی پسینی کلی و ضروری نیست. اما کانت به ما نمی‌گوید که از کجا باید تشخیص دهیم این حکمی که در پیش‌رو داریم کلی است یا نه؟، ضروری است یا نه؟ برای روشن شدن مطلب مثالی می‌زنیم. دو حکم زیر را در نظر بگیرید: الف) "هر آبی در دمای ۱۰۰ درجه سانتیگراد می‌جوشد"، ب) "هر تغییری علتی دارد" به تصریح کانت حکم اول تألیفی پسینی بوده و علم نیست، حالی که حکم دوم تألیفی پیشینی بوده و علم می‌باشد. می‌دانیم که کانت معتقد است، حکم تألیفی پیشینی از همکاری حساسیت و فاهمه ساخته می‌شود. بنابراین یکی از این دو قوه باید ضرورت و کلیت حکم تألیفی پیشینی را به آن اعطا کند. طبق نظر کانت "حساسیت" نمی‌تواند موجد کلیت و ضرورت باشد. چرا که حساسیت فقط محتوای مادی حکم را تأمین می‌کند و کلیت و ضرورت از صور احکام بوده و این فاهمه است که صور احکام را تعیین می‌کند. نگاهی به فهرست احکام و فهرست مقولات متناظر با آن، در فلسفه کانت، نشان می‌دهد که هر حکمی دارای چهار وجهه نظر است و در تشکیل آن لاجرم چهار مقوله دخالت دارد. اگر حکم کلی باشد، مقوله وحدت؛ اگر جزئی باشد، مقوله کثرت؛ و اگر شخصی باشد، مقوله تمامیت باعث کلی بودن، جزئی بودن یا شخصی بودن حکم

می‌شود. هم‌چنین اگر حکم ایجابی باشد، مقوله واقعیت؛ اگر سلبی باشد، مقوله سلب؛ و اگر عدولی باشد، مقوله حصر در صدور آن حکم به کار رفته است. و همین‌طور است سایر صور احکام در وجوه نظر "نسبت" و "جهت".

حال دو حکم فوق را از نظر هر چهار وجهه نظر ممکن بررسی می‌کنیم. هر دو حکم از لحاظ کیفیت، ایجابی‌اند و در صدور آنها مقوله واقعیت به کار رفته است. هم‌چنین هر دو حکم از لحاظ نسبت، حملی‌اند بنابراین مقوله جوهر در صدور آنها نقش داشته است. تشخیص این‌که این دو حکم چه صورتی از وجه کیفیت را دارند آسان است زیرا حکم ایجابی به صورت «الف ب است»، حکم سلبی به صورت «الف ب نیست» و حکم عدولی به صورت «الف ناب است» خود را ظاهر می‌سازند.

هم‌چنین تشخیص این‌که این دو حکم حملی، شرطی یا انفصالی‌اند، کار آسانی است چون صورت حکم حملی به صورت «الف ب است»، شرطی به صورت «اگر الف آن‌گاه ب» و انفصالی به صورت «یا الف یا ب» می‌باشد.

اما اگر من بخواهم تشخیص دهم که این دو حکم کلی، شخصی یا جزئی‌اند چه باید بکنم؟

هارتناک درباره این مسأله این‌گونه توضیح می‌دهد:

«نخست احکام را از حیث کمیت مورد نظر قرار می‌دهیم. همان‌طور که قبلاً دیدیم سه نوع حکم داریم: کلی، جزئی، شخصی.

اگر من حکمی صادر کنم و مثلاً بگویم که "همه گربه‌ها خاکستری هستند" و یا به صورت کلی بگویم که "همه الف‌ها ب هستند" یک وحدت ایجاد کرده‌ام، وحدتی که البته خود به صورت امری بدیهی وجود ندارد و بنفسه نیز موجود نیست، و هم‌چنین وجودی ندارد که از طریق تجربه حسی ادراک شود، بلکه امری است که از عمل فاهمه حاصل شده و به عبارت دیگر ناشی از استعمال و استفاده از یک مفهوم است. من همه "الف‌ها را" (همه مصادیق "الف" را) مفهوماً زیر چتر وحدت آورده‌ام. کانت معتقد است که ما صرفاً به این دلیل قادر به انجام چنین کاری هستیم که مقوله (یعنی مفهوم محض فاهمه) "وحدت" را به کار می‌بریم. اگر این مقوله نمی‌بود، ممکن نبود حکمی صادر کنیم که کلیه "الف‌های بی‌شماری را که وجود دارند با یک مفهوم واحد در بر بگیرد و آن‌ها را در یک رده که همان رده همه "الف‌ها باشد جای دهد.

در حکم جزئی "بعضی از الف‌ها ب هستند"، هیچ وحدتی در میان آن‌چه داریم حاصل نشده است. در این‌جا صحبت از قرار دادن مجموع همه "الف‌ها در یک رده و ایجاد یک وحدت در کار نیست، البته حکم به یک "الف" خاص و معین (شخصی) نیز مربوط

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۸۹

نمی‌شود، بلکه مربوط به بعضی از "الف"هاست. از نظر کانت، آن مفهومی که برای تمییز و تفکیک همه "الف"ها از یک "الف" معین (شخصی)، به کار می‌رود، مفهوم "کثرت" است» (۹، صص: ۶۵-۶۴).

اگر بخواهیم آن گونه که هارتناک توضیح می‌دهد عمل کنیم باید بگوییم این دو حکم یعنی "هر آبی در دمای ۱۰۰ درجه سانتیگراد می‌جوشد" و "هر تغییری علتی دارد"، چون به صورت "هر الفی ب است" آمده‌اند، پس هر دو کلی‌اند؛ در حالی که کانت تصریح دارد حکم اول تألیفی پسینی و فاقد کلیت و ضرورت؛ و حکم دوم تألیفی پیشینی و واجد کلیت و ضرورت است. باید در نظر داشت که از نظر کانت، محتوای یک حکم را شهود حسی تشکیل می‌دهد و شهود حسی نمی‌تواند تعیین کننده ضرورت و کلیت آن حکم باشد. بنابراین نمی‌توان گفت از محتوای دو حکم می‌توان تشخیص داد که کدام کلی و ضروری است و کدام کلی و ضروری نیست. هم‌چنین وی معتقد است: مفاهیم محض فاهمه کلیت و ضرورت را به حکم اعطا می‌کنند و می‌دانیم که این مفاهیم محض پیشینی، موجد صورت حکم‌اند. بنابراین باید بتوانیم از روی صورت حکم تشخیص دهیم که این حکم کلی است یا نه؟ در حالی که دیدیم از روی صورت حکم نمی‌توان تشخیص داد که کلی است یا نه؟ هم‌چنین است اگر بخواهیم از روی صورت حکم تشخیص دهیم که آیا ضروری است یا نه؟ کانت در کتاب نقد عقل محض درباره وجهه نظر "جهت" می‌گوید:

«احکام ظنی، احکامی‌اند که در آن‌ها ایجاب و سلب صرفاً احتمالی (اختیاری) است. در احکام وقوعی ایجاب یا سلب واقعی (حقیقی)‌اند. و در احکام یقینی، ضروری می‌باشند... قضیه یقینی [ضروری]، قضیه وقوعی را به گونه‌ای که برطبق قوانین فهم معین شده باشد و در نتیجه به عنوان حکمی پیشین، مورد اندیشه قرار می‌دهد. و بدین ترتیب بیانگر ضرورت منطقی است» (۱۲، صص: ۱۱۰-۱۰۹، ب: ۱۰۰-۱۰۱).

معنی سخنان کانت این است که در احکام ظنی، محمول بر موضوع "احتمالاً" حمل یا از آن سلب می‌شود. در احکام وقوعی، حمل یا سلب محمول "واقعاً" صورت می‌گیرد و در احکام یقینی (ضروری) محمول "ضرورتاً" بر موضوع حمل یا از آن سلب می‌گردد. اما مسأله اصلی این است که، مطابق نظر کانت، آن چه که من می‌توانم آن را متعلق اندیشه خود قرار دهم، حکم یا پدیدار است. نه "شهود حسی" به تنهایی، و نه "مفاهیم محض فاهمه" به تنهایی، و نه "روند اطلاق مقولات بر شهودات تا قبل از تشکیل پدیدار". هیچ کدام پدیدار یا حکم نیستند تا بتوانند متعلق اندیشه من واقع شوند. تمام این‌ها مقدمات ایجاد پدیدار یا صدور حکم را تشکیل می‌دهند. به نظر کانت چون ما شهود عقلی نداریم، نمی‌توانیم "مقولات"، "شهودات حسی" و نیز "روند اطلاق مقولات تا قبل از صدور پدیدار و حکم" را

مورد معاینه و شهود عقلی قرار داده و مثلاً بگوییم "من مشاهده کردم که مقوله ضرورت در صدور این حکم دخالت کرد. پس این حکم ضروری است" بنابراین آنچه که می‌تواند متعلق اندیشه واقع شود صرفاً پدیدار و حکم خواهد بود. و چون صورت حکم را مقولات تشکیل می‌دهند، و این مقوله ضرورت است که به حکم "ضرورت" می‌بخشد پس من باید از روی صورت حکم بتوانم تشخیص دهم که آیا حکم ضروری است یا نه؟ در صورتی که چنین تشخیصی از روی صورت حکم غیر ممکن است. آری من می‌توانم با توجه به محتوای حکم تشخیص دهم که "هر تغییری علتی دارد"، ضروری است و "هر آبی در ۱۰۰ درجه سانتی‌گراد می‌جوشد"، ضروری نیست. و این در حالی است که مقوله "ضرورت"، مقوله‌ای است که نمی‌تواند چیزی بر محتوای احکام بیافزاید چرا که ذیل وجهه "جهت" قرار داشته و "جهت" به تصریح کانت "چیزی بر محتوای احکام نمی‌افزاید" (۱۲، ب: ۱۰۰).

۷. نتیجه

با توجه به آنچه بیان شد روشن می‌گردد که تناقضی اساسی در نظریه معرفت کانت وجود دارد. وی از یک سو معتقد است که تنها قضایایی که می‌توان آن‌ها را علمی نامید، قضایای تألیفی پیشینی‌اند. چنین قضایایی به هیچ وجه مأخوذ از تجربه نبوده، کلیت و ضرورت از ویژگی‌های اساسی آن‌ها می‌باشد؛ و از سوی دیگر معتقد است که معرفت (قضایای تألیفی پیشینی) محصول اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی است. نتیجه منطقی این دو اعتقاد این است که "اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی" یعنی روند تشکیل معرفت باید منجر به تولید قضایایی شود که مأخوذ از تجربه نبوده، واجد کلیت و ضرورت باشند.

مطلب فوق را می‌توان به صورت استدلال زیر بیان کرد:

(۱) علم منحصراً عبارت است از قضایای تألیفی پیشینی که به هیچ وجه مأخوذ از تجربه نبوده، دارای کلیت و ضرورتند.

(۲) قضایای تألیفی پیشینی محصول اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی‌اند.

(۳) نتیجه این که محصول اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی (قضایای تألیفی

پیشینی) به هیچ وجه مأخوذ از تجربه نبوده، دارای کلیت و ضرورتند.

در حالی که تحقیق ما نشان داد که اطلاق مقولات بر داده‌های شهود حسی لاجرم منجر به تولید قضایایی می‌شود که مأخوذ از تجربه‌اند و نمی‌توانند واجد کلیت و ضرورت باشند.

(یعنی قضایای تألیفی پیشینی علی‌رغم ادعای کانت مأخوذ از تجربه‌اند.)

آیا قضایای "تألیفی پیشینی" در نظریه معرفت کانت، واقعاً پیشینی‌اند؟ ۹۱

بنابراین تناقض مطرح شده را می‌توان بدین صورت بیان کرد: کانت علی‌رغم ادعای خود مبنی بر ابداع قضایای تألیفی پیشینی که واجد کلیت و ضرورت مطلق‌اند، روشی را برای حصول این قضایا پیشنهاد می‌کند (و این روش تقریباً کل نظریه معرفت وی را تشکیل می‌دهد)، که امکان حصول چنین قضایایی را فراهم نمی‌کند. روشی که وی مدعی است عقل آن را برای تحصیل قضایای تألیفی پیشینی طی می‌کند، منجر به صدور قضایایی می‌شود که مأخوذ از تجربه، و در نتیجه فاقد کلیت و ضرورت مطلق‌اند؛ بنابراین یا ادعای کانت مبنی بر وجود قضایای تألیفی پیشینی واجد کلیت و ضرورت مطلق اشتباه است، یا روشی که برای رسیدن به چنین قضایایی پیشنهاد می‌کند.

یادداشت‌ها

- ۱- منظور ما منحصر کردن فلسفه در نقد و بررسی نیست. قطعاً ابداع مفاهیم و نظریات فلسفی برتر از بررسی و نقد آن نظریات و مفاهیم است، اما باید توجه داشت که حتی همین ابداعات هم خود تحقیق و بررسی جهان هستی است. در حقیقت ابداعات فلسفی تحقیق و بررسی درجه اول، و بررسی و نقد آن‌ها تحقیق و بررسی درجه دوم محسوب می‌شوند.
- ۲- این نقل قول با تلخیص و تصرف همراه است.

3- a priori

4- a posteriori

۵- مترجم محترم کتاب *فلسفه کانت*، آقای عزت ... فولادوند، لفظ a priori را به "پیشین" و لفظ a posteriori را به "پسین" ترجمه کرده‌اند. برای توضیح بیشتر به کتاب یاد شده صص: ۱۴۳-۱۴۲ مراجعه شود.

۶- مترجم کتاب *متافیزیک و فلسفه معاصر* لفظ a priori را به "اولی" ترجمه کرده است.

۷- بندهای ۱ الی ۸ فشرده‌ای است برگرفته از کتاب *نظریه معرفت در فلسفه کانت* صص: ۱۷۹-۳۹.

۸- این تناقض این است که: کانت از یک طرف معتقد است که علم عبارت است از قضیه تألیفی پیشینی که مشخصه لاینفک آن مأخوذ نبودن از تجربه است؛ از طرف دیگر می‌گوید محتوای حسی این قضایا که صرفاً پس از تجربه به ما داده می‌شود، جزو لاینفک آن‌ها و در نتیجه جزو لاینفک علم می‌باشد. (کانت قضایای مابعدالطبیعی را دقیقاً به همین دلیل که فاقد چنین محتوای حسی‌ای هستند، علم نمی‌داند) قضیه‌ای که جزو اساسی و لاینفک آن مأخوذ از تجربه باشد، خود نیز مأخوذ از تجربه خواهد بود. بنابراین کانت از یک طرف می‌گوید که قضایای تألیفی پیشینی نباید مأخوذ از تجربه باشند و اگر مأخوذ از تجربه باشند علم نیستند؛ و از طرف دیگر روشی برای تشکیل این قضایا به ما نشان می‌دهد که لاجرم این قضایا را مأخوذ از تجربه می‌نماید.

منابع

۱. آیل، ماکس، (۱۳۷۵)، شرحی بر تمهیدات کانت، ج: ۱، ترجمه محمد رضا حسینی بهشتی، تهران: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
۲. ادیانی، سید یونس، (۱۳۸۱)، بازاندیشی فلسفه کانت، تهران: انتشارات نقش جهان.
۳. پاپکین، ریچارد، اچ، و استرول، آروم، (۱۳۷۵)، متافیزیک و فلسفه معاصر، ترجمه سید جلال الدین مجتبوی، چاپ دوم، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۴. کاپلستون، فردریک، (۱۳۷۵)، تاریخ فلسفه، ج: ۶، ترجمه اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر، چاپ دوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. کانت، ایمانوئل، (۱۳۷۰)، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حداد عادل، چاپ دوم، تهران: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی.
۶. کرم، یوسف، (۱۳۷۵)، فلسفه کانت و نقد و بررسی آن، ترجمه محمد محمدرضایی، چاپ دوم، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه.
۷. کورنر، اشتفان، (۱۳۸۰)، فلسفه کانت، ترجمه عزت ا... فولادوند، چاپ دوم، تهران: انتشارات خوارزمی.
۸. مجتهدی، کریم، (۱۳۷۸)، فلسفه نقادی کانت، چاپ دوم، تهران: انتشارات امیر کبیر.
۹. هارتناک، یوستوس، (۱۳۸۰)، نظریه معرفت در فلسفه کانت، ترجمه غلامعلی حداد عادل، تهران: انتشارات فکر روز.
10. Chadwick, Ruth.F. and Cazeaux, Clive, (1992), *Immanuel Kant Critical Assessments*, Vol. 2, London: Routledge.
11. Gardner, Sebastian, (1999), *Kant and the Critique of Pure Reason*, London: Routledge.
12. Kant, Immanuel, (1964), *Critique of Pure Reason*, Translated by Norman Kemp Smith, 9th Edition, London: Printed by R.& R. Clark, Ltd.
13. Smith, Norman Kemp, (1992), *Commentary to Kant's Critique of Pure Reason*, Atlantic Highlands, U.S.A: Humanities Press International, Inc.